



شناخت مختصری از زندگی پیامبر اسلام(ص) ولادت و دوران کودکی

ولادت پیغمبر اکرم به اتفاق شیعه و سنی در ماه ربیع الاول است ، گو اینکه اهل تسنن بیشتر روز دوازدهم را گفته اند و شیعه بیشتر روز هفدهم را ، به استثنای شیخ کلینی صاحب کتاب کافی که ایشان هم روز دوازدهم را روز ولادت می دانند . رسول خدا در چه فصلی از سال متولد شده است ؟ در فصل بهار . در السیره الحلیه می نویسد : ولد فی فصل الربیع در فصل ربیع به دنیا آمد . بعضی از دانشمندان امروز حساب کرده اند تا بینند روز ولادت رسول اکرم با چه روزی از ایام ماههای شمسی منطبق می شود ، به این نتیجه رسیده اند که دوازدهم ربیع آن سال مطابق می شود با بیستم آوریل ، و بیستم آوریل مطابق است با سی و یکم فروردین . و قهرا هفدهم ربیع مطابق می شود با پنجم اردیبهشت . پس قدر مسلم این است که رسول اکرم در فصل بهار به دنیا آمده است حال یا سی و یکم فروردین یا پنجم اردیبهشت . در چه روزی از ایام هفته به دنیا آمده است ؟ شیعه معتقد است که در روز جمعه به دنیا آمده اند ، اهل تسنن بیشتر گفته اند در روز دوشنبه . در چه ساعتی از شبانه روز به دنیا آمده اند ؟ شاید اتفاق نظر باشد که بعد از طلوع فجر به دنیا آمده اند ، در بین الطلوعین .

مسافرتها

رسول اکرم ، به خارج عربستان فقط دو مسافرت کرده است که هر دو قبل از دوره رسالت و به سوریه بوده است . یکسفر در دوازده سالگی همراه عمویش ابوطالب ، و سفر دیگر در بیست و پنج سالگی به عنوان عامل تجارت برای زنی بیوه به نام خدیجه که از خودش پانزده سال بزرگتر بود و بعدها با او ازدواج کرد . البته به بعد از رسالت ، در داخل عربستان مسافرتهاایی کرده اند . مثلاً به طائف رفته اند ، به

خیبر که شصتفرسخ تا مکه فاصله دارد و در شمال مکه است رفته اند ، به تبوک که تقریباً مرز سوریه استو صد فرسخ تا مدینه فاصله دارد رفته اند ، ولی در ایام رسالت از جزیره العرب هیچ خارج نشده اند

شغلها

پیغمبر اکرم چه شغلهایی داشته است ؟ جز شبانی و بازرگانی ، شغل و کار دیگری را ما از ایشان سراغ نداریم . بسیاری از پیغمبران در دوران قبل از رسالتشان شبانی می کرده اند (حالا این چه از الهی ای دارد ، ما درست نمی دانیم) همچنانکه موسی شبانی کرده است . پیغمبر اکرم هم قدر مسلم این است که شبانی می کرده است . گوسفندانی را با خودش به صحرا می برده است ، رعایت می کرده و می چرانیده و بر می گشته است . بازرگانی هم که کرده است . با اینکه یک سفر ، سفر اولی بود که خودش می رفت به بازرگانی (فقط یک سفر در دوازده سالگی همراه عمویش رفته بود) . آن سفر را با چنان مهارتی انجام داد که موجب تعجب همگان شد .



پیغمبر اکرم در عصر جاهلیت

سوابق قبل از رسالت پیغمبر اکرم چه بوده است ؟ در میان همه پیغمبران جهان ، پیغمبر اکرم یگانه پیغمبری است که تاریخ کاملاً مشخصی دارد ... الف- در همه آن اهل سال قبل از بعثت ، در آن محیط که فقط و فقط محیط بت پرستی بود ، او هرگز بتی را سجده نکرد . البته عده قلیلی بوده اند معروف به [حنفا] که آنها هم از سجده کردن بتها احتراز داشته اند ولی نه اینکه از اول تا آخر عمرشان ، بلکه بعداً این فکر برایشان پیدا شد که این کار ، کار غلطی است و از سجده کردن بتها اعراض کردند و بعضی از آنها مسیحی شدند . اما پیغمبر اکرم در همه عمرش ، از اول کودکی تا آخر ، هرگز اعتنائی به بت و سجده بت نکرد . این ، یکی از مشخصات ایشان است .

ب- پیش از بعثت برای خدیجه که بعد به همسری اش در آمد ، یک سفر تجارتي به شام انجام داد در آن سفر بیش از پیش لیاقت و استعداد و امانتو درستکاری اش روشن شد او در میان مردم آنچنان به

درستی شهره شده بود که لقب [(محمد امین) یافته بود امانتها را به او می سپردند . پس از که با او پیدا کردند , باز هم امانتهای خود را به او می سپردند , از همین بعثت نیز قریش با همه دشمنی ای رو پس از هجرت به مدینه , علی (علیه السلام) را چند روزی بعد از خود باقی گذاشت که امانتها را به صاحبان اصلی برساند .

در بیست و پنج سالگی , معنی خدیجه از او خواستگاری می کند . البته مردم باید خواستگاری بکنند ولی این زن شیفته خلق و خوی و معنویت و زیبایی و همه چیز حضرت رسول است . خودش افرادی را تحریک می کند که این جوان را وادار کنید که بیاید از من خواستگاری کند . می آیند , می فرماید آخر من چیزی ندارم . خلاصه به او می گویند تو غصه این چیزها را نخور و به او می فهمانند که خدیجه ای که تو می گویی اشرافو اعیان و رجال و شخصیتها از او خواستگاری کرده اند و حاضر نشده است , خودش می خواهد . تا بالاخره داستان خواستگاری و ازدواج رخ می دهد . عجیب این است :

حالا که همسر یک زن بازرگان و ثروتمند شده است , دیگر دنبال کار بازرگانی نمی رود . تازه دوره وحدت یعنی دوره انزوا , دوره خلوت , دوره تحنف و دوره عبادتش شروع می شود . آن حالت تنهایی یعنی آن فاصله روحی ای که او با قوم خودش پیدا کرده است , روز بروز زیادتر می شود . دیگر این مکه و اجتماع مکه , گویی روحش را می خورد . حرکتی کند تنها در کوههای اطراف مکه (۱) راه می رود , تفکر و تدبر می کند . خدا می داند که چه عالمی دارد , ما که نمی توانیم بفهمیم . در همین وقت است که غیر از آن کودک یعنی علی (ع) کس دیگر , همراه و مصاحب او نیست .

دعوت از خویشاوندان

در اوائل بعثت پیغمبر اکرم آیه آمد : & انذر عشیرتک الاقربین & (۱) خویشاوندان نزدیک را انذار و اعلام خطر کن . هنوز پیغمبر اکرم اعلام دعوت عمومی به آن معنا نکرده بودند . می دانیم در آن هنگام علی (ع) بچه ای بوده در خانه پیغمبر . (علی ع) از کودکی در خانه پیغمبر بودند که آن هم داستانی دارد (رسول اکرم به غذایی ترتیب بده و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را دعوت کن . علی ع) هم غذایی از گوشت درست کرد و مقداری شیر نیز تهیه کرد که آنها بعد از غذا خوردند . پیغمبر اکرم اعلام دعوت کرد و فرمود من پیغمبر خدا هستم و از جانب خدا مبعوثم . من مأمورم که ابتدا شما را دعوت کنم و اگر سخن مرا بپذیرید سعادت دنیا و آخرت نصیب شما خواهد شد . ابولهب که عمومی پیغمبر بود تا این جمله را شنید , عصبانی و ناراحت شد و گفت تو ما را دعوت کردی برای اینکه چنین

مزخرفی را به ما بگویی؟! جارو جنجال راه انداخت و جلسه را بهم زد. پیغمبر اکرم برای بار دوم به علی (ع) دستور تشکیل جلسه را داد. خود امیرالمؤمنین که راوی هم هست می فرماید که اینها حدود چهل نفر بودند یا یکی کم یا یکی زیاد. در دفعه دوم پیغمبر اکرم به آنها فرمود هر کسی از شما که اول دعوت مرا بپذیرد، وصی، وزیر و جانشین من خواهد بود. غیر از علی (ع) احدی جواب مثبت نداد و هر چند بار که پیغمبر اعلام کرد، علی (ع) از جا بلند شد. در آخر پیغمبر فرمود بعد از من تو وصی و وزیر و خلیفه من خواهی بود.

قریش و پیامبر (ص)

زمانی که هنوز حضرت رسول در مکه بودند و قریش مانع بودند که ایشان تبلیغ کنند و وضع سخت و دشوار بود، در ماههای حرام (۱) مزاحم پیغمبر اکرم نمی شدند یا لاقبل زیاد مزاحم نمی شدند یعنی مزاحمت بدنی مثل کتک زدن نبود ولی مزاحمت تبلیغاتی وجود داشت. رسول اکرم همیشه از این فرصت استفاده می کرد و وقتی مردم در بازار عکاظ در عرفات جمع می شدند (آن موقع هم حج بود ولی با یک سبک مخصوص) می رفت در میان قبائل گردش می کرد و مردم را دعوت می نمود. نوشته اند در آنجا ابولهب مثل سایه پشت سر پیغمبر حرکت می کرد و هر چه پیغمبر می فرمود، او می گفت دروغ می گوید، به حرفش گوش نکنید. رئیس یکی از قبائل خیلی با فراست بود. بعد از آنکه مقداری با پیغمبر صحبت کرد، به قوم خودش گفت اگر این شخص از من می بود لاکتبه العرب. یعنی من اینقدر در او استعداد می بینم که اگر از ما می بود، به وسیله وی عرب را می خوردم. او به پیغمبر اکرم گفت من و قومم حاضریم به تو ایمان بیاوریم (بدون شک ایمان آنها واقعی نبود) به شرط اینکه تو هم به ما قولی بدهی و آن اینکه برای بعد از خودت من یا یک نفر از ما را تعیین کنی. فرمود اینکه چه کسی بعد از من باشد، با من نیست با خداست. این، مطلبی است که در کتب تاریخ اهل تسنن آمده است.

هجرت پیامبر اکرم (ص)

همان شبی که اینها تصمیم گرفتند این تصمیم محرمانه را اجرا بکنند وحی الهی بر پیغمبر اکرم نازل شد (همان حرفی که به موسی گفته شد: & ان الملا یا تمرون بک یقتلوک فاخرج): و اذ یمکر بک الذین کفروا لیشتبوا کاو یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین &. از مکه بیرون برو، خواستند شبانه بریزند. ابولهب که یکی از آنها بود مانع شد. گفت شب ریختن به خانه کسی صحیح نیست. در آنجا زن هست، بچه هست، یک وقت اینها می ترسند یا کشته می شوند. باید صبر کنیم تا صبح شود. (باز همین مقدار وجدان و شرف داشت). گفتند بسیار خوب. آمدند دور خانه پیغمبر حلقه زدند و کشیک می دادند، منتظر که صبح بشود و در روشنایی بریزند خانه پیغمبر. این مطلب مورد اتفاق جمیع محدثین و مورخین است و در این جهت حتی یک نفر تشکیک نکرده است که پیغمبر اکرم، علی علیه السلام را خواست و فرمود علی جان! تو امشب باید برای من فداکاری بکنی

. عرض کرد یا رسول الله! هر چه شما امر بفرمایید . فرمود امشب ، تو در بستر من می خوابی و همان برد و جامه ای را که من موقع خواب به سر می کشم به سر میکشی . عرض کرد : بسیار خوب . قبلا علی علیه السلام و [هند بن ابی هاله] آن نقطه ای که رسول اکرم باید بروند در آنجا مخفی بشوند یعنی غار ثور را در نظر گرفتند ، چون قرار بود در مدتی که حضرت در غار هستند رابطه مخفیانه ای در کار باشد و این دو ، مرکب فراهم کنند و آذوقه برایشان بفرستند . شب ، علی (ع) آمد خوابید و پیغمبر اکرم (ص) بیرون رفت . در بین راه که حضرت می رفتند به ابوبکر برخورد کردند . حضرت ، ابوبکر را با خودشان بردند . در نزدیکی مکه غاری است به نام غار ثور ، در غربمکه و در یگرایی است که اگر کسی بخواهد به مدینه برود از آنجا نمی رود . مخصوصا راه را منحرف کردند . پیغمبر اکرم (ص) با ابوبکر رفتند و در آن محل مخفی شدند . قریش هم منتظر که صبح دسته جمعی بریزند و اینقدر کارد و چاقو به حضرت بزنند نه با شمشیر که بگویند یک نفر کشته که حضرت کشته بشود و بعد هم اگر بگویند کی کشت ، بگویند هر کسی یک وسیله ای داشت و ضربه ای زد . اول صبح که شد اینها مراقب بودند که یک وقت پیغمبر اکرم از آنجا بیرون نرود . ناگاه کسی از جا بلند شد . نگاه کردند دیدند علی است . این صاحبک رفیقت کجاست ؟ فرمود مگر شما او را به من سپرده بودید که از من می خواهید ؟ گفتند پس چه شد ؟ فرمود : شما تصمیم گرفته بودید که او را از شهرتان تبعید کنید ، او هم خودش تبعید شد . خیلی ناراحت شدند . گفتند بریزیم همین را به جای او بکشیم ، حالا خودش نیست جانشینش را بکشیم . یکی از آنها گفت او را رها کنیم ، جوان است و محمد فریش داده است . فرمود : به خدا قسم اگر عقل مرا در میان همه مردم دنیا تقسیم کنند ، اگر همه دیوانه باشند عاقل می شوند . از همه تان عاقل تر و فهمیده ترم .